دو ماه نامه
شهریور ۱۴۰۲

آماج

دانشگاه تبریز



دل من راکه ای عشق آمدی یکباره دزدیدی
به دست عقل دوراندیش برگردانده بودی کاش

- هنردرست‌نویسی
- ضرب المثل‌های منقضی
- جشن تیرگان، جشن باد بره، جشن انگور
- ابیاتی از اشعاردانشجویان
- معرفی شاعر

آماج

شماره مجوز : ۴,۱۱۰ ک.ن.ت

تاریخ اخذ مجوز: ۱۴۰۲/۰۳/۰۳

صاحب امتیاز: نیما وطن خواه



سردبیر: نیما وطن خواه



مدیر مسئول: پرستو کاظمی



هیئت تحریریه: پرستو کاظمی، نیلوفر عرفانی

ویراستار: نیما وطن خواه



صفحه آرا و طراح روی جلد: مبینا جهانبانیان

فهرست

سخن سردبیر----------۲
سخن مدیرمسئول--------۳
نامه‌ای در فصل هجران----۴
زمزمه‌ی دل----------۶
داستان کوتاه----------۷
هنر درست‌نویسی--------۸
پارسی را پاس داریم-----۹
برشی از کتاب---------۱۰
قالبی از قالب‌ها--------۱۱
ابیاتی از اشعاردانشجویان--۱۲
تابو----------۱۴
معرفی شاعر----------۱۶
معرفی نویسنده---------۱۸
رایحه‌ای از تاریخ ------۲۰
ضرب المثل‌های منقضی---۲۲
بلک کمدی----------۲۳
معرفی چند کتاب خوب---۲۴
چند کلامی در مورد کلام--۲۵
حدس قافیه----------۲۶

سخن سردبیر

به نام یار

ادبیات، واژه‌ای که تا به حال چندین بار اسمش به گوشمان خورده و شیرینی‌اش را زیر زبانمان حس کرده‌ایم. واقعاً چه چیزی باعث می‌شود تا ادبیات را این قدر شیرین بدانیم؟

خیلی جالب است که برعکس بسیاری از رشته‌ها که فقط مختص خود صاحبان رشته‌اند، ادبیات، از آن همه است و همه‌ی مردم به نوعی از ادبیات استفاده می‌کنند؛ حال به شکل و کلامی فصیح و یا غیر فصیح.

ادبیات فقط محصور به یک موضوع، یا یک ملت نمی‌باشد؛ بلکه در موضوعات گسترده، میان همه‌ی ملت‌ها وجود دارد و موضوعاتی مثل عشق، مرگ، اجتماع و سیاست را در بر می‌گیرد.

در این مجله، بنده و همکاران عزیز، با یاری یگانه معبود و معشوق هستی، سعی کردیم تا با کمک آنچه آموخته‌ایم و در توان داریم و همچنین با کمک اساتید گرامی‌مان، مطالبی را بنویسیم تا وصف کوچکی در مورد ادبیات و فرهنگ این مرز و بوم کرده باشیم.

نشریه‌ی آماج، نشریه‌ای دانشجویی است و سعی ما بر آن خواهد بود که همچنان شکل دانشجویی آن حفظ گردد و معتقدیم آنچه که یاری بخشمان در نشر این نشریه به شمار می‌آید، ارائه‌ی نظرات، پیشنهادها و انتقادهای اصلاحی اساتید بزرگوار و دیگر صاحب‌نظران عزیز است.

در همین جا، جای دارد که بنده تشکر ویژه از همکاران خود خانم پرستو کاظمی، نیلوفر عرفانی و مبینا جهانبانیان بکنم که کمک شایانی در راستای تحریر این مجله کرده‌اند.

با تشکر

نیما وطن‌خواه (سردبیر و صاحب امتیاز نشریه ی آماج)

سخن مدیر مسئول

به نام خداوند لوح و قلم

پروردگارا!

تو را سپاس می‌گویم که ما را یاری نمودی تا بتوانیم در راه کسب علم و دانش، قدمی هرچند کوچک برداریم.

خدمت اساتید و دانشجویان گرانقدر، عرض سلام و ادب و احترام دارم.

در این روز، من و دوستان عزیز تصمیم گرفتیم نشریه‌ای ادبی در خصوص زبان و ادبیات فارسی تحریر کنیم.

ادبیات فارسی از زمان‌های گذشته تا به حال، در تاریخ کشورمان اهمیت و جایگاه والایی داشته است و می‌توان گفت میراث ارزشمندی برای ما محسوب می‌شود. به ویژه درآثار ادبی، نویسنده و شاعر تلاش می‌کند اندیشه‌ها و عواطف خود را در قالب مناسب‌ترین و زیباترین جمله‌ها و عبارت‌ها برای خواننده بیان کند. می‌توان گفت این آثار همان گفته‌ها و نوشته‌هایی هستند که مردم در طول تاریخ، آن‌ها را شایسته‌ی نگهداری می‌دانند و هر زمان از خواندن و شنیدن آن‌ها لذت کافی را می‌برند.

فرهنگ درخشان و غنی ما متجلی آثار ادبی بسیاری همچون شاهنامه، بوستان و گلستان سعدی، مثنوی مولوی و غزلیات حافظ و... است که این آثار، در شمار شیواترین و فاخرترین آثار ادبی جهان محسوب می‌شوند و ما نیز باید همانند پیشینیان، قدر این سرمایه‌های گران‌بها را بدانیم و در نگهداری آن‌ها، با جان و دل تلاش کنیم و روز به روز بر این عظمت و غنای فرهنگی بیفزاییم.

اکنون که در سرآغاز فصل جدیدی از فعالیت‌های نشریه‌ای در زمینه‌ی ادبی قرار داریم، بر خود لازم می‌دانم که از زحمات سردبیر محترم، آقای نیما وطن‌خواه و هیئت تحریریه خانم‌ها، نیلوفر عرفانی و مبینا جهانبانیان کمال تشکر و قدردانی را داشته باشم.

با سپاس فراوان

پرستو کاظمی (مدیرمسئول نشریه‌ی آماج)



سلام

از آخرین نامه‌ای که برایت نوشتم، ۸۶۵ روز می‌گذرد. با شمارش روز می‌گویم؛ چون این روزها خیلی سخت می گذرد. آدمی زمانی لحظه‌های رفته را به سال می‌گوید که خیلی خوب یا زود سپری شده باشد نه مثل من که هر ۲۴ ساعت مثل ۲۴ سال می‌گذرد.

حال این‌ها را ولش کن؛ حالت خوب است؟ دخترمان چطور است؟ می‌دانم که وضع شما هم، دست کمی از وضع من ندارد. هرکجا سلامی باشد، آنجا تبدیل به ویرانه می‌شود اما حداقل حواست به دخترمان باشد. به آینده امیدوارش کن هر چند که نخواهد رسید. او بچه است مثل ما که نیست، فکر می‌کند آینده‌ای، لبخندی، شادی‌ای خواهد آمد اما نمی‌داند که ما فقط به دنیا آمده‌ایم تا به دردها عادت کنیم؛ ما عادت کنندگان بدبختیم. البته این‌ها را نگفتم تا ناراحتت کنم، باور کن با این‌که در این جنگ، چیزی جز مرگ، زخم و اندوه ندیدم ولی با این حال، ذره‌ای از درد هایم را با عشق، التیام می بخشم؛ عشق یعنی در بین تمام مشکلات باز هم به فکر کسی باشی؛ نه این که در بین تمام خوشی‌ها.

به دخترمان بگو پدرت قهرمان نیست؛ فقط یک قربانی است؛ یک قربانی برای مرد سیبیل‌داری که می‌خواهد کل دنیا را با قربانیانی مثل من فتح کند.

راستی! اینجا فهمیدم که قدر چیزهایی که داریم را باید بدانیم، چیزهای در ظاهر کوچکی که وقتی نداشته باشیم می‌فهمیم چقدر کم آورده‌ایم؛ چیزهای کوچکِ بزرگی مثل شادی، لبخند و گردش و... اینجاست که دوست نامرد همیشگی آدمی، هم‌بسترش می‌شود؛ دوستی که منتظر است تا چیزی را از دست بدهیم تا کنارمان بیاید و ما را به یاد آن چیز از دست رفته بیندازد؛ منظورم حسرت است.

شنیده‌ام که مدرسه‌ها درست و حسابی دایر نیستند و آموزش‌ها هم معمولاً تعطیل می‌شود. به دخترمان بگو زیاد هم ناراحت نباشد؛ مدرسه چیز زیادی به ما یاد نمی‌دهد فقط یاد می‌دهد از الگوها پیروی کنیم اما هیچ‌وقت نمی گوید که خودمان الگو باشیم.

عزیزم! به دخترمان بگو همه چیز درست خواهد شد، همه از دروغ خوششان می‌آید به خصوص کودکان. دروغ تا زمانی که آشکار نشده، خیلی شیرین است. یادت باشد همیشه به دخترمان دروغ بگویی.

عزیزم! هر وقت دخترمان گریه کرد به او نگو مگر بچه شدی که گریه می‌کنی؟ خواهش می‌کنم نگو؛ چون اینجا فهمیدم که یک مرد هم می‌تواند گریه کند؛ گریه از روی ترس، ترحم، مرگ دوست، آخ مرگ دوست؛ خیلی تلخ است که دوستی کنارت جان دهد و تو تنها کاری که می‌توانی بکنی این است که نگاهش کنی. نگاه کردن به مرگ کسی، از مردن بدتر است حال فکرش را بکن که هرروز شاهد مرگ باشی.

عزیزم! هر صبح که چشمانم را وا می‌کنم باور نمی‌کنم که یک روز دیگر هم جان سالم به در برده‌ام. خیلی تلخ است که هر روز، احتمال زیادی دارد که آخرین روزمان باشد.

عزیزم! وقتی‌که دخترمان پرسید پدر کی برمی‌گردد؟ بگو: «به زودی»، نمی‌دانی این کلمه چه تأثیری در روحیه‌ی آدمی دارد؛ این را زمانی فهمیدم که چند روز بود که غذا نخورده بودم و وقتی از مافوقمان پرسیدم آذوقه کی می‌رسد گفت: «به زودی»، خیلی حس خوبی است که آدم منتظر چیزی بماند که فکر می‌کند به زودی خواهد رسید. این حس خوب را از دخترمان دریغ نکن.

عزیزم! به دخترمان بگو همیشه آماده‌ی روز خوب باشد اما هیچ‌گاه، دل به روز خوب، خوش نکند. به او بگو همیشه آماده‌ی روز بد باشد؛ هیچ‌کس فکر نمی‌کرد روزی چنین اوضاع و احوالی داشته باشیم.

عزیزم! همه چیز جعلی شده است؛ هیچ‌چیز دیگر واقعی نیست؛ جز غم. قبلاً فکر می‌کردم آدمی به خاطر حس محبت و ترحم بر دیگر موجودات ارجمیت دارد اما حال می‌بینم که یک انسان تا چه حدی می‌تواند بی‌رحم باشد. مثل این‌که آدم‌ها ترحم را فقط برای هم‌نژاد خود صلاح می‌دانند نه برای همه. انگار محبت و ترحم متفاوت است این را وقتی دیدم که سربازان دشمن حتی به کودکان هم رحم نکردند و بالعکس



عزیزم! به دخترمان بگو هر چقدر می‌تواند بچگی کند و در کودکی زندگی کند. باور کن در بزرگسالی زندگی معنا ندارد. بزرگ‌ترین جنگ کودکان یک سیلی است که ساعتی بعد به باد فراموشی سپرده می‌شود اما بزرگ‌ترها جنگ‌های خانمان‌سوزی را به وجود می‌آورند که جان میلیون‌ها نفر را می‌گیرد و همه‌ی این جنگ‌ها به خاطر واژه‌ای سه حرفی است که از زمان آفرینش تا ابد وجود داشته و خواهد داشت؛ واژه‌ای که با این‌که دلیل پیشرفت‌های آدمی است اما باعث بدبختی هم می‌شود. آن واژه، طمع است. به دخترمان بگو هیچ‌وقت طمع‌کاری نکند یا حداقل کمتر بکند.

عزیزم! به دخترمان بگو عاشق باشد. باور کن تنها راه فراموشی این درد مزمن التیام‌ناپذیر که اسمش را زندگی گذاشته‌اند، عشق است. به او بگو عاشقی را تجربه کند حتی اگر تجربه‌ی عاشقی‌اش با دیدن غروب آفتاب، طلوع آفتاب، تماشای ستارگان، شانه کردن مو و... باشد. عشق این نیست که به کسی دل ببندیم و بدون او بمیریم؛ عشق یعنی به چیزهای کوچک با دلی بزرگ علاقه داشته باشیم و توجه کنیم.

عزیزم! مواظب خنده‌های خودت و دخترمان باش.

امید، تنها همدم یک مرد سربازی است که خانواده‌اش منتظرش‌اند؛ پس تا زمان آمدن کنار شما، کنار همدمم می‌مانم.

دوستدار شما اولریچ

زمزمه ی دل

احساس، همان واژه‌ای است که با رفتنت، در زندگی من کم‌رنگ شده است. باور کن دیگر حتی سرما، گرما، خنده های وجدآور کودکانه، هیچ‌چیز را احساس نمی‌کنم اما یادت باشد تو قاضی بی‌عدلی بودی که تنها به جرم عشق، مرا به سرزمین تنهایی تبعید کردی و چه کیفری از تنهایی بدتر.
سنگ‌فرش‌ها هم دیگر از قدم‌های ملال‌آور و تکراری فردی که شبانه‌روز به تنهایی قدم می‌زند خسته شده‌اند.
آری حق با حافظ بود: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق؛ مرگ در این تنهایی اجر است نه کیفر، و من از اجر بی‌بهره، آری با حافظ موافقم که عاشق نمی‌میرد اما نابود می‌شود تکه‌تکه می‌شود.
حالم بعد از تو زیاد فرق نکرده است فقط انگار یک شیشه را هزار تکه کرده‌اند و هر هزار تکه را خرد کرده‌اند؛ تا آن اندازه خرد و شکسته شده‌ام. من معجزه‌ی هیچ پیامبری را ندیدم اما اعجاز چشم‌های خمارت را دیدم که چگونه یک مغرور را زیر طوق بندگی خود کشاند.
می‌دانی عجیب‌ترین قسمت عشق کجاست؟ آنجا که حتی اگر به دست معشوق خود هم زخمی شوی، باز هم دیوانه‌وار عاشق اویی و نمی‌توانی دست از او بکشی. این نکته‌ی عجیب را در خودم دیدم که باز هم عاشقتم. اصلاً می‌دانی چیست؟ در عشق، واژه‌ای، حرفی وجود ندارد که اگر وجود داشت، عشق، سختی نداشت؛ این واژه آن قدر برای عاشق لازم است که با آن می‌تواند آرام گیرد اما هیچ‌وقت نمی‌تواند با آن واژه انس بگیرد و آن فراموشی است. واقعاً اگر می‌توانستم تو را فراموش کنم دیگر شهره‌ی شهر نمی‌شدم.
بعد از تو مثل پرنده‌ی بی‌بالی‌ام که در بیرون قفس، در حسرت پرواز است و واقعاً هم حسرت پرواز، بدتر از حسرت رهایی است.
دیگر حالم خوب نیست ولی بد هم نیست.
ای کاش! حالم بد بود چون بعد از مدتی خوب می‌شدم
اما خوب نمی‌شوم؛ حالم چیزی بین خوب و بد است.
چیزی بین مرگ و زندگی.
یادت باشد که فرق ما این بود که من در سینه‌ام
دل داشتم ولی تو گل داشتی.

نیما وطن‌خواه



داستان کوتاه

روزی معلم وارد کلاس شد و گفت: در مورد اهداف خود چند سطری بنویسید.
تا دقایقی بعد آن ها را خواهید خواند.
بچه‌ها اهداف خود را نوشتند: معلم بشوم تا یاد دهم؛ خلبان بشوم تا پرواز کنم؛ دکتر بشوم تا به بیماران خدمت کنم و...
این‌گونه نوشته بودند تا نوبت به یکی از بچه‌ها رسید که گفت: آقا! وقتی قرار نیست به هدف برسیم، چرا اهداف را بنویسیم، معلم گفت تلاش کنید حتماً به اهداف می‌رسید.
دانش‌آموز گفت: خیلی سخت است نمی‌شود. معلم گفت: سختی در اصل وجود ندارد، بعد بلند شد و روی تخته نوشت:
۱۲۳٤٥٦۷۸۹ گفت همه این را بخوانید؛ یکی گفت یک دو سه چهار...
یکی گفت دوازده سی و چهار...و یکی گفت صد و بیست و سه میلیون...
معلم گفت همین است؛ این فقط نوع نگاه ما به مسئله‌هاست که یک موضوع را سخت می‌کند وگرنه مسئله‌ی سختی نداریم.

نیما وطن‌خواه

هنر درست‌نویسی

رسومات یا رسم‌ها

جمع بستن رسم، به شکل رسومات، غلطی مصطلح است. در این‌باره باید گفت: اول این که به کار بستن «ات» برای جمع در فارسی فصیح و درست نیست و دوم این که رسوم خودش جمع است؛ درست نیست که واژه‌ی جمع را جمع ببندیم؛ مثل اینکه در جمله‌ای بگوییم درختان ها را دیدم.

تسویه‌حساب یا تصفیه‌حساب؟

تسویه در لغت به معنی یکسان‌سازی و مساوی کردن آمده است و تصفیه هم به معنی پاک یا زلال کردن. بنابراین هنگام استفاده برای مساوی کردن یا برابر کردن حساب، باید از واژه‌ی تسویه استفاده شود نه تصفیه.

با این وجود یا با وجود این؟

اگر بخواهیم معنای خود کلمه‌ی وجود را بررسی کنیم، وجود به معنای بودن است و طبق این نکته راحت تر می‌توان عبارت درست را پیدا کرد. «با این وجود» یا «با وجود این»؟
«با این وجود» یعنی با این بودن، که معنا ندارد!
«با وجود این» یعنی با بودن این، که این عبارت در جمله می‌تواند برای ما مفهوم وکاربرد داشته باشد. برای مثال:
«وقت کمی داشتم با وجود این خودم را به مسابقه رساندم.»
در اینجا می‌شود گفت: با بودن این شرایط که وقت کمی داشتم و به شکل کامل برای ما معنا می‌دهد.
اما اگر بگوییم «وقت کمی داشتم با این وجود خودم را به مسابقه رساندم»، پرسیده شود با کدام وجود؟ پاسخی که می‌گیریم این است «با وجود این که وقت کمی داشتم.» و تازه به عبارت صحیح می‌رسیم.
پس «با وجود این» عبارت درست ماست.

دفتر حاضر غیاب

دفترحاضرغیاب ترکیب صحیحی نیست و اغلب میان دانش آموزان شاید به اشتباه استفاده شود، باید به جای آن دفترحضورغیاب نوشت.

ارائه دادن

ارائه دادن ترکیب صحیحی نیست و باید به جای آن ارائه کردن نوشت. برای مثال: دانشجو مطالب درسی را ارائه می‌کند.

آنچه/ آنچه که

پس از آنچه نیازی به استعمال «که» نیست. در قدیم حتی از استعمال «را» پس از آنچه پرهیز می‌کردند. امروزه نیز بعضی از فضلا استعمال «را» را پس از آنچه نادرست می‌دانند؛ البته در بعضی از موارد به حکم معنای عبارت و منطق کلام، نیاز به استعمال «را» هست. در متون قدیم نیز به ندرت استعمال آن را روا داشته‌اند. به هر حال از استعمال «که» پس از آنچه، خواه به صورت آنچه که و خواه به صورت آنچه را که باید پرهیز کرد.

استفاده

این کلمه با فعل کردن به کار می‌رود و نه بردن؛ مثلاً به جای جمله‌ی «من از توضیحات ایشان استفاده بردم» باید گفت: «من از توضیحات ایشان استفاده کردم.» فعل بردن را می‌توان در اصطلاحات زیر که به همان معنای «استفاده کردن» است، به کار برد:
فایده بردن؛ سود بردن؛ بهره بردن.

پارسی را پاس داریم

ارشاد: که این روزها بیشتر با ترکیب گشت ارشاد می‌شناسیم، واژه‌ای عربی است که به باب افعال رفته است و بهتراست که به جای آن از واژه‌هایی مثل پند، اندرز و راهنمایی استفاده کرد.

استخدام: که این روزها برای جوانان، حسرتی بیش نیست. واژه‌ای عربی است که به باب استفعال رفته است و بهتراست به جای آن از واژه‌هایی مثل به کار گماشتن یا به کار گرفتن استفاده کرد.

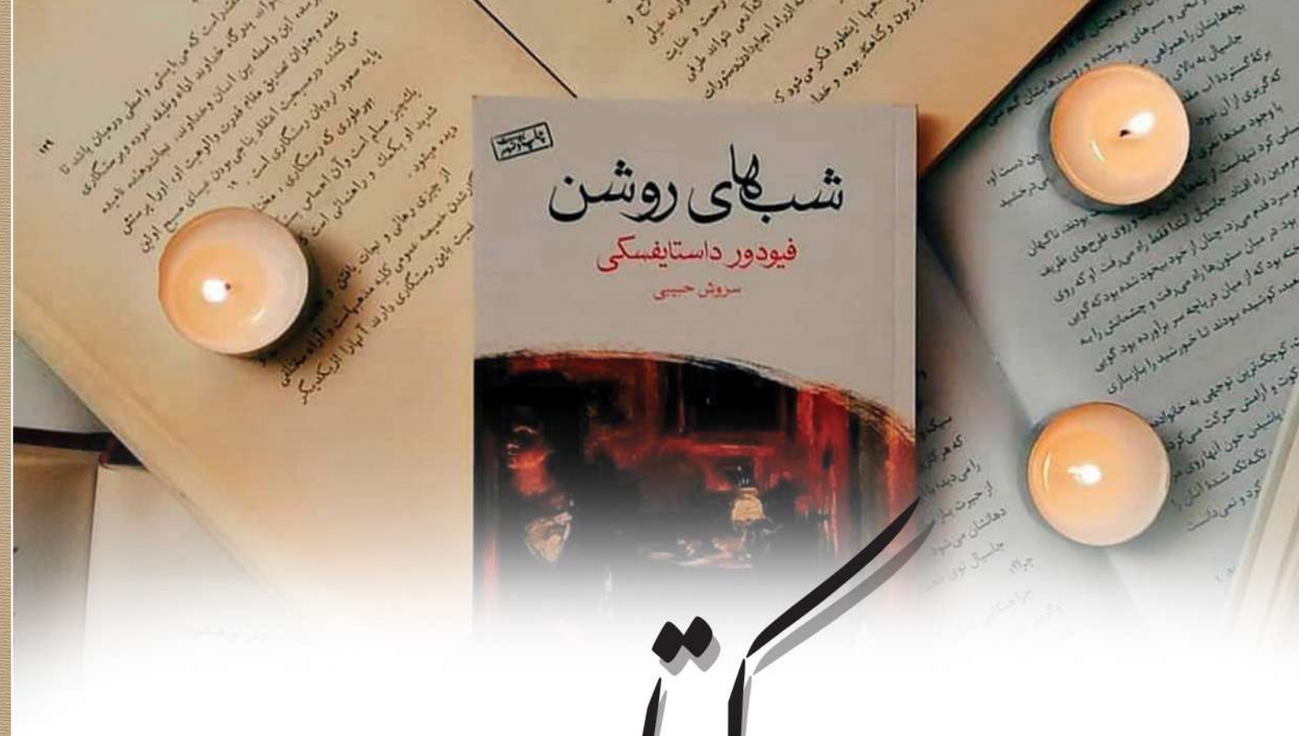
اخراج: این واژه امروزه برای افرادی که شاغل هستند می‌تواند واژه‌ی دلهره‌آوری باشد. واژه‌ای عربی است که به باب افعال رفته است و بهتر است به جای آن از واژه هایی مثل دور کردن، برکنار کردن استفاده کرد.

تفاهم: این واژه بیشتر ما را به یاد ازدواج می‌اندازد. واژه‌ای عربی است که به مصدر باب تفاعل رفته است و بهتر است به جای آن از واژه‌هایی مثل درک متقابل، فهم، سازگاری استفاده کرد.

استدعا: واژه‌ای عربی و مصدر از باب استفعال است. در فارسی بهتر است به جای استدعا می‌کنم، از خواهش می‌کنم یا درخواست می‌کنم استفاده کنیم.

ابتکار: واژه‌ای عربی و مصدر از باب افتعال است. در فارسی بهتر است به جای آن از واژه‌ی نوآوری استفاده کنیم.





برشی از کتاب

ـ روباه: اگر دلت می‌خواهد مرا اهلی کن.
ـ شازده کوچولو: دلم که خیلی می‌خواهد اما وقت چندانی ندارم باید بروم و دوستانی پیدا کنم و از کلی چیزها سردرآورم.
ـ روباه: آدمی فقط از چیزهایی که اهلی می‌کند می تواند سردرآورد. انسان‌ها دیگر برای سردرآوردن از چیزها وقت ندارند آدم‌ها دوست دارند همه چیز را همین جور حاضر و آماده از مغازه‌ها بخرند اما چون مغازه‌ای نیست که دوست معامله کند آدم‌ها مانده‌اند بی‌دوست. تو اگر دوست می‌خواهی پس مرا اهلی کن.
ـ شازده کوچولو: اهلی کردن یعنی چه؟
ـ روباه: یعنی ایجاد علاقه...

کتاب شازده کوچولو از آنتوان دوسنت اگزوپری

چرا ما همه با هم مثل برادر نیستیم؟ چرا حتی بهترین آدم‌ها همیشه چیزی را پنهان می‌کنند؟ چرا حرف چیزهایی که در دل دارند را با هم نمی‌زنند؟ جایی که می‌دانند حرف‌هایشان با باد هوا هدر نمی‌رود چرا چیزهایی که در دل دارند را بر زبان نمی‌آورند؟ چرا ظاهر همه، طوری است که انگاری تلخ‌اندیش‌تر از آنند که به راستی‌اند، طوری که انگاری می ترسند اگر آنچه در دل دارند به صراحت بگویند، احساسات خود را لگدمال کرده باشند؟...

کتاب شب‌های روشن از فئودورداستایفسکی

شمرده‌شمرده گفت: «قاعده‌ی چهلم: عمری که بی‌عشق بگذرد، بیهوده گذشته است. نپرس که آیا باید در پی عشق الهی باشم یا عشق مجازی، عشق زمینی یا عشق آسمانی، یا عشق جسمانی؟ از تفاوت‌ها، تفاوت می‌زاید. حال آنکه به هیچ متمم و صفتی نیاز ندارد عشق. خود به تنهایی دنیایی است **عشق**. یا درست در میانش هستی، در آتشش؛ یا بیرونش هستی، در حسرتش.»

کتاب ملت عشق از الیف شافاک

غزل
قالبی از قالب‌ها

غزل در لغت به معنی عشق‌بازی و حدیث عشق و عاشقی کردن است و چون غزل اغلب درباره‌ی عشق و حالات عاشق و معشوق و مشتمل بر سخنان عاشقانه است، بدین نام، نامیده شده است.
قدما غزل را در معنای شعری عاشقانه و توام با موسیقی به کار می‌برده‌اند. ممکن است چنین اشعاری در قالب قطعه و رباعی یا تغزل قصیده بوده باشد. از اوایل قرن ششم به تدریج تغییر معنا داده و به معنای امروزی خود نزدیک شده است.
غزل در اصطلاح شعری به قالبی از شعر سنتی گفته می‌شود که ابیات آن بر یک وزن و قافیه است. معمولاً بین پنج تا دوازده بیت و گاهی تا حدود پانزده و شانزده بیت و به ندرت تا نوزده بیت است. مصراع اول با مصراع‌های زوج هم‌قافیه است.

●------ ●------
●------ ♫------
●------ ■------

بیت اول غزل را مطلع و بیت آخر آن را مقطع گویند. بسیار رایج است که شاعر در آخرین بیت غزل، تخلص (نام شاعرانه‌ی شاعر) خود را بیاورد.
ممکن است موضوع غزل، مطالب اخلاقی و یا فلسفی و عرفانی باشد. در غزل، تنوع مطلب ممکن است؛ یعنی امکان دارد که هر بیت غزل درباره‌ی موضوعی باشد اما مجموع آن مطلبی را برساند.
غزل هر قدر لطیف، پرسوز و حال، دارای رقت و لطافت باشد، مطلوب‌تر است. به تعبیر قدرت‌الله طاهری، استاد ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، شاعر در قصیده برای ممدوح و در مثنوی برای توده‌ی مردم یا مریدان شعر می‌گوید اما غزل را برای خویشتن خویش می‌سراید و لذا می‌تواند خصوصی‌ترین احساسات خود را بیان کند.
غزل با سعدی به اوج خود رسید. غزل‌سرایان معروف زبان فارسی عبارت‌اند از: سعدی؛ حافظ؛ مولوی؛ عراقی و...
در شعر فارسی قالب‌های دیگری مانند مستزاد، مسمط تضمینی و ترجیع‌بند، از فرم غزل منشعب شده‌اند.
نمونه‌ای از غزل‌های حافظ شیرازی

یا رب سببی ساز که یارم به سلامت — بازآید و برهانَدم از بند ملامت
خاک ره آن یار شکرخوا بیابید — تا چشم جهان‌بین کنمش جای اقامت
فریاد که از شش جهتم راه ببستند — آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت
امروز که در دست توام مرحمتی کن — فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت
ای آن که به تقریر و بیان دم زنی از عشق — ما با تو نداریم سخن، خیر و سلامت
دوریش مکن ناله ز شمشیر اجل را — کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی — بر می‌شکند گوشه‌ی محراب امامت
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم — بیداد لطیفان همه لطف است
کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ — پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

نیلوفر عرفانی

مهمان چندبیت از شعر دانشجویان شویم

اهل نیکی نیستی؛ کمتر جفا کن لااقل
خنده را با صورت من آشنا کن لااقل

هر گاه سرد تو تیغی به قلبم می‌زند
قلب من مغلوب توست اما حیا کن لااقل

دیده هر دیوانه‌ای احوال من را گفته است:
ای خدا عقلی به این مجنون عطا کن لااقل

گیسوانت را رها در باد کردی می‌روی
گه‌گداری فکر ایمان مرا کن لااقل

حق من بوسه است و سهم ماندنت ، رفتی ولی
سنگ‌دل یک شب بیا حقم ادا کن لااقل

نیماوطن خواه (دانشجوی زبان و ادبیات فارسی)

من در میان موج دریای نگاهت گم شدم
یا در همان امواج موهای سیاهت گم شدم

دیوانه گشتم مثل پروانه شبی عاشق شدم
بر شعله‌ی شمعی و در رخسار ماهت گم شدم

شن‌زار قلب من به زیر گرمی خورشید تو
سوزان شد و در آتش گرم گناهت گم شدم

سرباز عقلم من ولی ، سرلشکر عشقی تو، هان
میدان جنگی بود و من بین سپاهت گم شدم

باشد تو بردی دلربا، بردی ز ما دل را کجا
دنبال تو گشتم ولی در کوی راهت گم شدم

هادی رسولی (دانشجوی زبان و ادبیات فارسی)

تعریف تو از عشق همان بود که باید
عشقی که بیاید به سر عقل بیاید

اما من یک رأی دوباره به هوایت
نگذاشتم این عقل دلم را برباید

ایام در این حسرت جانسوز گذشته است
ای کاش که عقلم غزل عشق سراید

هر لحظه دل پرتپش از شوق نگاهت
مانده است که پیکی ز تو بر سوی من آید

یکبار دلم بی تو به اصرار نخندید
ایام جدایی که به جز غصه نشاید

همساز نشد چرخ فلک با من تنها
من باز نشستم که دری خوش بگشاید

پرستو کاظمی (دانشجوی زبان و ادبیات فارسی)

کنارم هم مسیر و هم قدم بر جاده بودی کاش!
تو هم مانند من دیوانه‌ای دلدا ده بودی کاش!

برای من که عمری را به پایت سوختم، ماندم
میان جنگل زلفت پناهم داده بودی کاش!

گل و آب مرا با غم عجین کردند و خندیدی
تو هم مانند من ای دوست با غم زاده بودی کاش!

دل من را که ای عشق آمدی یکباره دزدیدی
به دست عقل دورانديش برگردانده بودی کاش!

مرا با قهر از چشم خودت انداختی رفتی
تو هم از چشم مستم سنگ‌دل افتاده بودی کاش!

نیماوطن خواه (دانشجوی زبان و ادبیات فارسی)

تابو

هوای سردی بود، روی نیمکت جلوی خانه، نشسته بودم و به گذر ماشین‌ها و افراد مختلف نگاه می‌کردم. همیشه عادت داشتم چند ساعتی را روی نیمکت با خودم خلوت کنم و به حوادثی که در زندگی برایم پیش‌آمده فکر کنم و کم و کاستی‌های خود را برطرف کنم. ای وای! یادم رفت خودم را معرفی کنم اسم من کیوان است کمی از خودم برایتان بگویم: تا اینجا که به سن ۲۰ سالگی رسیدم، همیشه سعی کردم در حد توانم به افراد کمک کنم؛ یعنی طاقت دیدن ناراحتی افراد را ندارم و بیشتر اوقات دوستان و بستگان از این رفتار و حرکت من، عصبانی می‌شوند که راستش برای من چندان اهمیتی ندارد چون من کار خودم را انجام می‌دهم و نظرخودم برایم ارجحیت دارد. روز شنبه بود و من طبق عادت همیشه در آن هوای زیبای پاییزی روی نیمکت جلوی خانه نشسته بودم که از دور، خانمی را دیدم که با حالت مضطرب به سمت من می‌آید؛ گفت: می‌توانم اینجا بنشینم؟ من هم با حالتی نگران‌کننده گفتم بفرمایید. چند دقیقه‌ای سکوت بین هر دومان حاکم بود، نمی‌دانم چه شد یک‌دفعه به ذهنم آمد که شغل خانم را بپرسم گفتم: ببخشید شغلتان چیست؟ خانم جواب داد: چطور؟ گفتم: والا یهویی بر زبانم آمد شرمنده! قصد جسارت نداشتم. این چه حرفیه، راحت باشید من وکیلم. چه خوب! از نظر من وکیل بودن واقعاً روحیه‌ی عجیب و دل و جرئت می‌خواهد. بله پسرم همینطور است. پسرم؟ درست است که خانم‌ها اغلب دوست ندارند سنشان مشخص بشود ولی مگر شما چند سال دارید که گفتید پسرم؟ ۴۰ سال دارم. واقعاً؟ چرا تعجب کردی؟ راستش سنتان به چهره ی‌تان نمی‌خورد؛ ماشاءالله! خیلی جوان‌تر از سنتانید. ممنونم نظر لطفت است. من از این هم جوان‌تر بودم ولی مشکلی که در زندگی برایم به وجود آمد چند سالی مرا پیرتر کرد. چه مشکلی؟ اگر بخواهم داستان زندگی‌ام را برایت تعریف کنم چند ساعتی زمان می‌برد و هوا تاریک می‌شود اگر تمایل داشته باشی می‌توانیم فردا همین جا قرار بگذاریم، البته اگر موافق باشی؛ چرا که نه، با کمال میل می‌آیم. در آن لحظه از هم خداحافظی کردیم و من به خانه برگشتم. روز عجیبی را پشت سر گذاشته بودم یک حس عجیبی به من دست داده بود که خودم هم نمی‌دانستم چه اتفاقی برایم افتاده است. آن شب به سختی برایم گذشت چون منتظر فردا بودم که زود بیاید. بالأخره بعد از چندین ساعت و تمام شدن آن شب، صبح فرا رسید. چنان به شکل و قیافه‌ی خود رسیدم که انگار به یک مراسم خاصی دعوتم. خیلی هیجان داشتم؛ از در بیرون آمدم و قدم‌زنان به سوی آن نیمکت معروف می‌رفتم که دیدم زودتر از من آنجا نشسته است. احوال‌پرسی کردیم و قبل از اینکه او داستان زندگی خود را تعریف کند؛ من از او سؤال پرسیدم؛ می‌توانم اسمتان را بدانم؟ بله راحت باشید اسمم نهال است. اسم زیبایی است. ممنونم! اسم شما؟ اسم من هم کیوان است. خوشبختم! ممنون همچنین. خب برویم سراغ داستان زندگی من، راستش دیروز یادم رفت بپرسم دلیل اینکه با حالت مضطرب سمت نیمکت و من آمدید چه بود؟ این را هم جواب می‌دهم ولی بگذار اول داستان زندگی‌ام را برایت تعریف کنم بعد. چشم هرجور راحتید، من شنونده‌ی داستان شمایم؛ بفرمایید.من دختری بودم که در یک خانواده‌ی اصیل، با فرهنگ و با وضعیت مالی خوب بزرگ شدم و در زندگی هیچ کمبودی نداشتم و از این بابت هر لحظه خدا را شاکر بودم و کنار اینکه به شادی و تفریح خود می‌پرداختم به درس خود نیز می‌رسیدم؛ چون از اول یک هدف اصلی و بزرگ داشتم و آن هم این بود که نگذارم حق مظلومی پایمال بشود، به همین خاطر سعی داشتم حد وسطی بین زندگی و درس قائل شوم. وقت کنکور شد و من اولین سال، دانشگاه سراسری قبول شدم؛ دانشگاه رفتم. در دانشگاه یک پسر از من خوشش آمد و از من خواستگاری کرد من هم شوکه شده بودم نمی‌دانستم چه بگویم، راستش دلم نمی‌آمد با آن ذوقی که سمتم آمده ناامیدش کنم ولی چاره‌ای نبود، گفتم: قرار است با فرد دیگری ازدواج کنم و بعد از این حرف، با چهره‌ای ناراحت رفت. بگذار ماجرای آن خواستگار را هم برایت تعریف کنم، در خانواده‌ی ما رسم بر این بود که ازدواج بین فامیل صورت بگیرد و نزدیک‌ترین پسری که هم سن و سال من باشد، پسر عمویم بود، مادربزرگم وقتی هردوی ما را می‌دید، اولین حرفش این بود: نمیرم و عروسی شما را ببینم. او به آرزوی خود رسید؛ با وجود اینکه من علاقه‌ای به او نداشتم اما چون رسم خانوادگی این بود قبول کردم که ای کاش قبول نمی‌کردم. ما عقد کردیم، پسر عموی من درسش را ادامه نداد و در یک مکانیکی کارکرد و من هم درسم را ادامه دادم. یک خصوصیتی که همسرم داشت این بود که بیش از حد غیرتی بود و این مسئله مرا خیلی اذیت می‌کرد. زندگی‌مان یکنواخت می‌گذشت و روزی رسید که من آزمون استخدامی دادم و قبول شدم. خیلی خوشحال بودم؛ چون مزد زحمات و بی‌خوابی‌های خودم را گرفته بودم. می‌توانم بگویم همه خوشحال بودند جز همسرم که واکنشی به این قبول شدن نشان نداد. اول داستان برایت گفته بودم که خانواده‌ام از لحاظ مالی وضعیت مالی خوبی داشتند برای همین پدرم برای من، دفتری برای وکالت گرفت تا درآنجا مشغول به کار شوم شکرخدا وضعیت خوب بود. یک روز که سرکار بودم یکی از موکلینم برای تشکر از من با یک جعبه‌ی شیرینی به دفترم آمد و موقع خوش و بش، همسرم که قرار بود آن روز دنبال من بیاید با این صحنه مواجه شد؛ خصوصیت غیرتی‌بودن بیش از حدش، باز آنجا هم فوران کرد و در راه برگشت طی تصمیمی گفت: من نمی‌توانم این وضعیت را تحمل کنم یا من را انتخاب می‌کنی یا سرکار رفتنت را. در آن لحظه که نهال خانم داستان زندگی خوش را تعریف می‌کرد چشمانش غرق در اشک بود گفتم: لطفاً آرام باش اگر می‌دانستم ناراحت می‌شوی نمی‌پرسیدم معذرت می‌خواهم. این چه حرفی است، آقا کیوان من آن روز بین دو راهی سختی قرار گرفتم، اگر همسرم را انتخاب می‌کردم باید یک عمر حسرت شغلم را که این همه برایش زحمت‌کشیده بودم را می‌خوردم و اگر شغلم را انتخاب می کردم از طرف خانواده و بستگان سرزنش می‌شدم ولی باید یکی را انتخاب می‌کردم، تصمیم گرفتم طلاق بگیرم و باقی زندگی خود را به تنهایی و با شغلی که به آن علاقه‌ی زیادی دارم ادامه دهم. از آن موقع به بعد خانواده‌ی خودم که از تصمیمم ناراحت بودند بعد گذشت زمان، با تصمیم کنار آمدند ولی بستگان از آن روز به بعد با من حرف نزدند. تا جایی که یادم باشد داستان زندگی‌ام را برایت تعریف کردم ببخشید اگر تو را هم ناراحت کردم. این چه حرفی است نهال خانم؟ ممنون که به سؤالم ارزش قائل شدید و تعریف کردید و در خصوص این سؤال که چرا دیروز با حالت مضطرب سراغت آمدم این بود که بستگان من این بار هم می‌خواهند من با یکی از بستگان ازدواج کنم برای همین چند روزی است توسط یکی از آن‌ها تحت تعقیبم تا ببینند من با چه کسانی در ارتباطم و من هم دنبال راه چاره می‌گردم که بیشتر از این اذیت نشوم. راستش انگار خدا تو را سر راه من قرار داده بود که جلوی چشم آن‌ها کنارت بنشینم تا آن‌ها دست بردارند. خوشحالم که باز توانستم تا حدودی شما را از اذیت شدن دور کنم. در آن زمان مادرم زنگ زد و کار واجبی داشت و خواست که به خانه بروم. در آن زمان از نهال خانم خداحافظی کردم البته قبل از خداحافظی پرسیدم دیگر نمی‌بینمتان؟ گفت: اگر بخواهید، می‌بینیم. راستش حس و حال عجیبی داشتم با حالت خجالت گفتم: بله و به سرعت به سمت خانه رفتم. کل روز در خانه با خودم کلنجار می‌رفتم؛ حسی برایم دست داده بود که مدام می‌خواستم ببینمش و لحظه‌ای از او دور نباشم، کلی سؤال در ذهنم بود که نمی‌دانستم به کدام یک از آن‌ها جواب بدهم اگر حرفی در این باره می‌زدم درباره‌ی من چه فکر می‌کرد؟ می‌گفت: عجب پسر پررویی است. خیلی کلافه شده بودم راستش من به طبیعت و گل و گیاه هم علاقه‌ی خاصی داشتم حتی چند نهال اطراف خانه‌ی خودمان کاشته بودم از شانس، اسم او هم نهال بود. فردای آن روز که قرار بود ببینمش با خودم یک نهال بردم و بعد احوال‌پرسی به او گفتم: این نهال را بغل نیمکت می‌کارم، از این به بعد قرار ما همین جا. البته اگر موافق باشید بیشتر با هم آشنا شویم. نهال خانم گفت: آقا کیوان من نمی‌خواهم برای شما مشکلی پیش بیاید؛ راستش مردم را که می‌شناسید، نمی‌خواهم پشت سرتان حرف باشد که بگویند: کیوان با یک خانم مطلقه قرار می‌گذارد. این چه حرفی است؟ این حرف را نزنید من با خواسته‌ی خودم آمدم پس خیالتان راحت باشد و این شد قرار آشنایی بیشتر ما. در همین حین که سرگرم گفتگو بودیم، ناگهان ماشینی با سرعت زیاد جلوی ما پارک کرد، خیلی ترسیده بودیم که....

این داستان ادامه دارد

پرستو کاظمی

معرفی شاعر

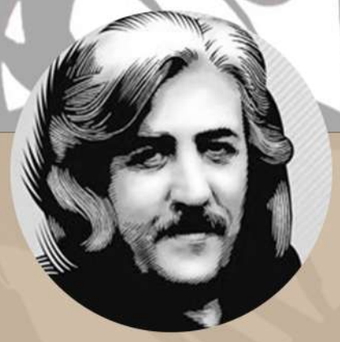
سیمین بهبهانی



سیمین خلیلی که پس از ازدواج با حسن بهبهانی نام خانوادگی او را قبول کرد، در ۲۸ تیر ۱۳۰۶ در تهران متولد شد.
بهبهانی معلم، نویسنده، شاعر و یکی از چهره‌های سرشناس در عرصه‌ی غزل‌سرایی بود.
وی به دلیل سرودن غزل فارسی در وزن‌های جدید، به «نیمای غزل» شهرت یافت.
پدرش از بزرگان تاریخ و ادب و مادرش شاعر و نویسنده و روزنامه‌نگار بود. همین عوامل سیمین را به شعر و شاعری علاقه‌مند کرد. در چهارده سالگی اولین شعر خود را در روزنامه‌ی نوبهار محمدتقی بهار، منتشر کرد.
او در مورد عشق به وطن، انقلاب، جنگ، فقر، حقوق زنان، آزادی بیان و... شعر می‌سرود.
بهبهانی دو بار در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۲ نامزد دریافت جایزه‌ی نوبل ادبیات شد. بهبهانی به علت بیماری قلبی ریوی، در ۲۸ مرداد ۱۳۹۳ در سن ۸۷ سالگی در تهران درگذشت.
حال غزل زیبایی را از بانوی غزل ایران می‌خوانیم.

مرا هزار امید است و هر هزار تویی
شروع شادی و پایان انتظار تویی
بهارها که ز عمرم گذشت و بی تو گذشت
چه بود غیر خزان‌ها اگر بهار تویی
دلم ز هر چه به غیر از تو بود خالی ماند
در این سرا تو بمان ای که ماندگار تویی
شهاب زود گذر، لحظه‌های بوالهوسی است
ستاره‌ای که بخندد به شام تار تویی
جهانیان همه گر تشنگان خون منند
چه باک زان همه دشمن، چو دوست‌دار تویی
دلم صراحیِ لبریزِ آرزومندی است
مرا هزار امید است و هر هزار تویی

حسین منزوی



از جمله برجسته‌ترین شاعران و ادیبان محسوب می‌شود؛ وی در ۱ مهرماه ۱۳۲۵ در زنجان در خانواده‌ای فرهنگی به دنیا آمد. وی برگزیده‌ی اولین دوره‌ی جشنواره‌ی بین‌المللی شعر فجر در بخش کلاسیک بود؛ در سرودن شعر نیمایی، شعر سپید و ترانه هم تبحر داشت. وی از سنین جوانی سرودن شعر را آغاز کرد و در سال ۱۳۴۶ به عنوان شاعر، خود را مطرح کرد و غزل‌های او مورد توجه غزل‌سرایان قرار گرفت. در سال ۱۳۴۶ وارد دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران شد اما این رشته را رها کرد و به جامعه‌شناسی رو آورد اما این رشته را نیز ناتمام رها کرد و در سال ۱۳۵۰ مجموعه شعر حنجره‌ی زخمی تغزل را منتشر کرد. حسین منزوی ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۳ پس از مدت ها رنج و درد از بیماری قلبی در تهران درگذشت و در کنار آرامگاه پدرش در زنجان به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی. برخی از آثار وی بدین شرح است: به همین سادگی؛ حنجره‌ی زخمی تغزل؛ با شوکران و شکر و با سیاوش از آتش.در زیر یکی از اشعار وی را می‌خوانیم:

دریای شورانگیز چشمانت چه زیباست
آنجا که باید دل به دریا زد همین جاست
در من طلوع آبی آن چشم روشن
یاد آور صبح خیال‌انگیز دریاست
گل کرده باغی از ستاره در نگاهت
آن یک چراغانی که در چشم تو برپاست
بیهوده می‌کوشی که راز عاشقی را
از من بپوشانی که در چشم تو پیداست
ما هردوان خاموش خاموشیم، اما
چشمان ما را درخموشی گفت وگوهاست
دیروزمان را با غروری پوچ گشتیم
امروز هم زان سان، ولی آینده ما راست

فاضل نظری



شاعر جوان و خوش‌ذوق که از همان اوان نوجوانی سرایش را آغاز کرد؛ وی در ۱۰ شهریور۱۳۵۸ در خانواده‌ای متوسط در شهر خمین، یکی از شهرهای استان مرکزی چشم به جهان گشود. وی دکترای خود را در رشته‌ی مدیریت تولید و عملیات دانشگاه شهید بهشتی دریافت کرد و با اینکه رشته‌ی وی هیچ سمت و سویی با ادبیات ندارد، وی به ذوق شاعری خود خیانت نکرده است و به سرایش ادامه داده است.
نظری، با این‌که حرف‌ها و سخنان نویی دارد اما پایبند به وزن و قافیه و قالب کلاسیک است و چندین اثر فاخر مثل گریه‌های امپراطور، ضد، کتاب و... دارد که هر کدام سرشاراز اشعاری در موضوعات عشق، مرگ و اجتماع و... است. در زیر یکی از اشعار وی را می خوانیم:

گر عقل، روی حرف دل، «اما» نمی‌گذاشت
تردید پا به خلوت دنیا نمی‌گذاشت
از خیر هست و نیست دنیا به شوق دوست
می‌شد گذشت وسوسه اما نمی‌گذاشت
این قدر اگر معطل پرسش نمی‌شدم
شاید قطار عشق مرا جا نمی‌گذاشت
دنیا مرا فروخت ولی کاش دست‌کم
چون بردگان مرا به تماشا نمی‌گذاشت
شاید اگر تو نیز به دریا نمی‌زدی
هرگز کسی به این جزیره پا نمی‌گذاشت
گر عقل درجدال جنون مرد جنگ بود
ما را در این مبارزه تنها نمی‌گذاشت
ای دل بگو به عقل که دشمن هم این‌چنین
در خون مرا به حال خودم وا نمی‌گذاشت
ما داغدار بوسه‌ی وصلیم چون دو شمع
ای کاش! عشق سر به سر ما نمی‌گذاشت

معرفی نویسنده

فئودورمیخایلوویچ داستایوفسکی

وی نویسنده‌ای روان‌پریش و خوش‌ذوق است که در ۱۱ نوامبر ۱۸۲۱ در مسکو روسیه به دنیا آمد. در اوایل او به کار ترجمه مشغول بود و بعد از آن به جنگ رفت و بعد از آن به نویسندگی روی آورد. وی نویسنده‌ای چیره‌دست است که در آثارش به روان‌کاوی شخصیت‌هایش می‌پردازد و برای همین، بسیاری، او را بزرگ‌ترین نویسنده‌ی روان شناختی جهان می‌دانند. وی در آثارش دیدگاه‌های خود را به طور مستقیم و غیرمستقیم بیان می‌کند که مشهورترین دیدگاهش همان است که می‌گوید: اگر خدایی وجود نداشت آنگاه همه چیز مجاز بود.

وی آن‌قدر در نویسندگی مهارت داشت که با استدلال‌های پیچیده و عجیب خود، حتی قتل را نیز با دیدگاه‌های خود موجه می‌دانست. از آثارش می‌توان به یادداشت‌های زیرزمینی، برادران کارامازوف، قمارباز، جنایات و مکافات و شب‌های روشن اشاره کرد.



سیمین دانشور

سیمین دانشور، نویسنده و مترجم در ۸ اردیبهشت ۱۳۰۰ در شیراز در خانواده‌ای اهل ذوق و هنر، چشم به جهان گشود. پدرش مردی با فرهنگ و ادب و مادرش شاعر و هنرمند بود. سیمین به کمک آن‌ها از کودکی با هنر و ادبیات آشنا شد.

وی در بیست‌سالگی موفق به دریافت مدرک کارشناسی زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران شد و مدرک دکتری ادبیات فارسی را نیز از همین دانشگاه گرفت.

سیمین دانشور اولین زنی است که به صورت حرفه‌ای به داستان‌نویسی پرداخت. در سال ۱۳۲۷ او مجموعه داستان‌های کوتاهش را با عنوان «آتش خاموش» منتشر کرد که قبل از آن هیچ مجموعه داستانی به قلم زن ایرانی به چاپ نرسیده بود.

دانشور در سال ۱۳۲۹ با جلال آل احمد ازدواج کرد و تا مرگ جلال، به مدت بیست سال با هم زندگی کردند. وی مدتی برای تحصیل به آمریکا رفت و همسرش در این سفر همراهش نبود. نامه‌هایی که در این مدت بین آن دو رد و بدل می‌شد، بعدها در کتابی به نام «نامه‌های سیمین دانشور و جلال آل احمد» منتشر شد.

مجموعه داستان‌هایی که از سیمین دانشور منتشرشده است، عبارت‌اند از: آتش خاموش؛ شهری چون بهشت؛ به کی سلام کنم؛ از پرنده‌های مهاجر بپرس و انتخاب.

سووشون، اولین رمان و مهم‌ترین اثر دانشور است و ازجمله پرفروش‌ترین رمان‌های معاصر است. این رمان نثری ساده دارد و به هفده زبان ترجمه‌شده است. جزیره‌ی سرگردانی، ساربان سرگردان و کوه سرگردان که تاکنون منتشرنشده است، از دیگر رمان‌های دانشور است. وی در ۱۸ اسفند ۱۳۹۰ بر اثر بیماری آنفلوانزا، در تهران درگذشت.

جیمزجویس

وی یکی از نویسندگان مشهور است که در ۲ فوریه‌ی ۱۸۸۲ در دوبلین ایرلند به دنیا آمد. او در رمان نویسی، مهارت ویژه‌ای داشت و به همین سبب، عده‌ای رمان اولیس او را بزرگ‌ترین رمان سده‌ی بیستم دانسته‌اند. وی از همان ابتدا یعنی در مدرسه و دانشگاه، دانش‌آموزی با استعداد بود. در جوانی بسیار مذهبی بود اما با گذشت زمان مذهب خودش را برای مأموریت ادبی که برای خود گماشته بود کنار گذاشت؛ مأموریتی که می‌دانست همراه با تبعید خود خواسته است. همان رمان اولیس، جویس را در جهان پرآوازه کرد. وی در سال ۱۹۴۱ در سن ۵۸ سالگی درگذشت و در زوریخ به خاک سپرده شد.

برخی ازآثارجیمزجویس که به فارسی ترجمه شده‌اند: موسیقی مجلسی، مردگان، گزیده‌ی بهترین داستان‌های کوتاه، چهره‌ی مرد هنرمند در جوانی و...

جشن تیرگان

آیا تا به حال اسم این جشن به گوشتان رسیده است؟ فکر نمی‌کنم؛ اما این جشنی است که سالیان متمادی در ایران و چند کشور دیگر برگزار می‌شود. البته این جشن در ایران، در استان مازندران برگزار می‌شود. مردم استان مازندران در شب دوازدهم تیرماه، جشن تیرگان می‌گیرند. خالی از لطف نیست که دلیل پیدایش این جشن را هم بدانیم. این جشن را به مناسبت تیراندازی آرش کمانگیر برای تعیین مرز ایران و توران بر پا می کنند. در این جشن، پایکوبی ها و سنت‌های بسیاری مثل بازی، شعرخوانی، خوردن و نوشیدن و آوازخوانی را انجام می‌دهند.
خیلی خوب است که جشن‌ها و فرهنگ‌های ایرانی را پاس بداریم.

جشن باد بره

فکر کنم زیاد اسم این جشن به گوشتان نرسیده باشد. این جشن از جمله جشن‌های ایران باستان محسوب می شده است. اگر بخواهیم در خصوص فلسفه‌ی این جشن صحبت کنیم باید داستان کوتاهی خدمتتان عرض کنم: نقل شده است که هفت سال بوده که در ایران باد نیامده بود. در این ایام شبانی پیش کسری حاضر شده و به او گفته است: دیشب آن قدر باد آمد که موی بر پشت گوسفندان بجنبید. پس به مناسبت آن نشاطی همه جا را فرا گرفته و مردم خوشحالی کردند و به همین سبب این روز به باد بره شهرت یافته است. ابوریحان بیرونی نیز می گوید: در قم و حوالی آن باد روز، با مراسم بسیار مفصلی همراه با شادی و پایکوبی برگزار می‌شود و بازاری تدارک می‌بینند، به‌گونه‌ای کارناوال برپا می شود و در اصفهان نیز این روز را کژین می‌نامند و مانند سایر جشن‌های بزرگ، این جشن نیز به مدت یک هفته برگزار می‌شود.

جشن انگور

در گوشه و کنار کشور عزیزمان سنت‌ها و جشن‌های فراوانی وجود دارد که هنوز هم با شکوه تمام برگزار می‌شوند. برخی از این جشن‌ها به شکرانه‌ی برداشت محصول برگزار می‌شوند ازجمله‌ی این جشن‌ها می‌توان به جشن انگور اشاره کرد.
این جشن از گذشته تاکنون، هر سال در مناطقی که انگور کشت می‌شود، برگزار می‌گردد به خصوص در شهرستان ارومیه استان آذربایجان غربی. جشن انگور و آیین دوشاب‌پزان (گرفتن شیره‌ی انگور) به نام استان آذربایجان غربی در فهرست میراث ملی ایران به ثبت رسیده است.
جشن انگور که در ارومیه به نام شانی دَر (شان به معنی انگور و در به معنی چیدن) شناخته می‌شود، در اواخر شهریورماه برگزار می‌شود؛ در واقع بهانه‌ای است برای بدرقهٔ تابستان و استقبال از پاییز.
شرکت‌کنندگان در این جشن با لباس محلی یا لباس معمولی سفیدرنگ حاضر می‌شوند. به دعا و قدردانی از نعمت‌هایی که خداوند در آن سال به آن‌ها عطا کرده است، می‌پردازند و از خدا می‌خواهند محصولات و زمین‌های کشاورزی آن ها را از بلایای طبیعی حفظ کند. بعضی از مردم در این روز قربانی می کنند و نذری می‌دهند.
بین صاحبان تاکستان‌ها مسابقه‌ای ترتیب می‌دهند تا بهترین انگورها انتخاب شوند. عاشیق‌ها سرودهای مخصوص را برای شادی و نشاط مهمانان اجرا می‌کنند. برنامه‌ها، آیین‌ها، بازی‌ها و نمایش‌های زیادی از این قبیل اجرا می‌شوند. پیشنهاد می کنم یک‌بار هم که شده در این جشن شرکت کنید و لذت ببرید.



از تاریخ رایحه ای

ضرب المثل‌های منقضی

گربه دستش به سیب‌زمینی نمی‌رسد؛ می گوید: اَخ است.

با توجه به قیمت‌های سرسام‌آور گوشت، دیگر فکر نمی‌کنم استفاده از این ضرب المثل کار خوبی باشد چون بیشتر مردم که توان خرید گوشت را ندارند، هنگام شنیدن این ضرب المثل، آب از لب و لوچه ی‌شان سرازیر می‌شود و بهتر است به جای گوشت، در این ضرب المثل از اقلام مصرفی امروزه ی مردم مثل سیب‌زمینی، پیاز یا تخم‌مرغ استفاده کرد.

اجاره‌نشین فقط غمگینه

نمی‌دانم این ضرب‌المثل را برای بار اول چه کسی و در چه جایی استفاده کرده است اما هرچقدر هم فکر می کنم می‌بینم امروزه به هیچ عنوان این ضرب المثل قابل‌استفاده نیست مثلاً فکرش را بکنید کسی با ۷ تومان حقوق،۵ تومان اجاره بدهد، بعد آن هم خوشحال باشد و بگوید خوش‌نشینم! می‌شود؟! فکر نمی کنم.

گر صبر کنی ز غصه جان خواهی داد.

چه غوره‌ای؟ چه حلوایی؟ اگر این روزها صبر کنی فقط جانت می‌رود این مثل مال چندین سال پیش بود که با صبر فرجی می‌شد نه حال که صبر، فقط جانمان را می گیرد. سعی کنیم ناشکیبایان پندنشنو باشیم.

بلک کمدی

ماهانه و عیدانه فراوان داریم
هرقدر بخواهد دل تو نان داریم

در شهر اجاره نیست پیدا بی‌شک
آن‌قدر که ما مسکن ارزان داریم

ما مملکت حجاب‌داریم اما
در کوچه فقط زلف پریشان داریم

ما رتبه‌ی یک میان ملت‌هاییم
بس مردم بی‌مشکل و خندان داریم

هر جا که نگاه می‌کنی آبادی است
چون ما هدف سازه و عمران داریم

هرگز نکند گلایه‌ای کارگری
وقتی‌که حقوق‌های چندان داریم

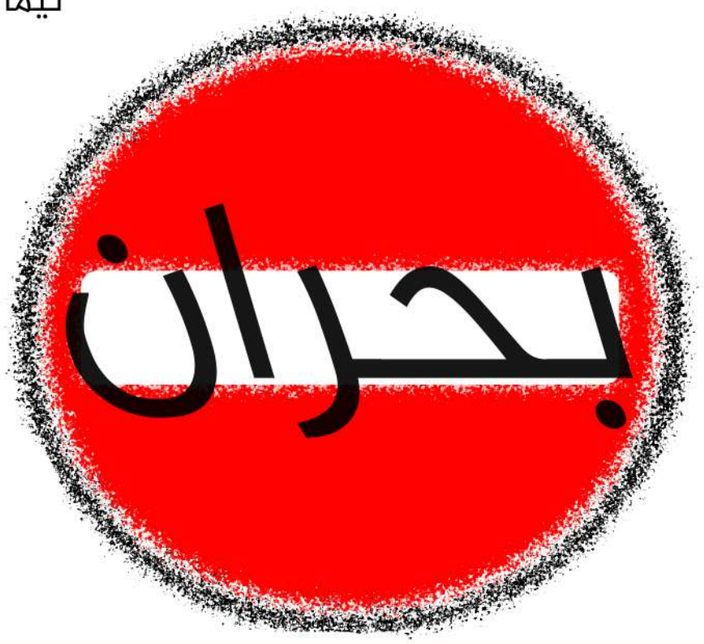
من مانده‌ام این بهشت یا کشور ماست
وقتی‌که نه مشکلی نه زندان داریم

گر غرب به هرکول بنازد ما هم
شیرافکن چون رستم دستان داریم

بی‌مزه نمی‌شود دمی کشور ما
آن‌قدر که افراد نمکدان داریم

چشم همه‌ی حسودها کور که ما
یک مملکت بدون بحران داریم

نیما وطن‌خواه

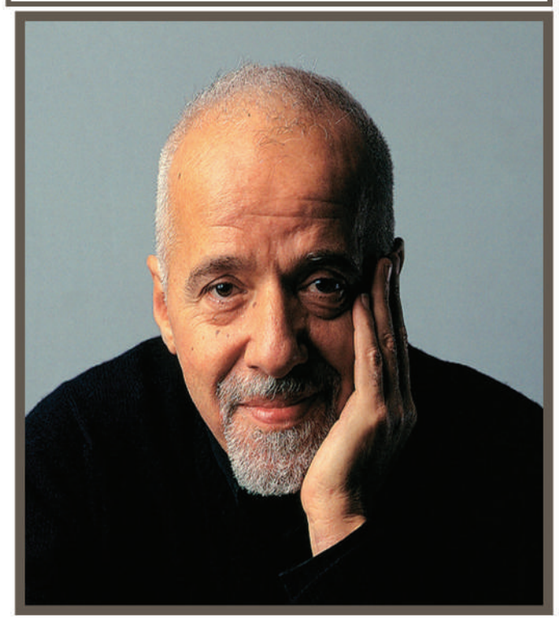


معرفی چند کتاب خوب

در این بخش می‌خواهم کتابی را به شما معرفی کنم که با خواندنش به وجد خواهید آمد؛ اسم این کتاب دیوانه‌وار است از کریستین بوبن، نویسنده‌ی فرانسوی.
بوبن در این کتاب هم مثل کتاب‌های دیگرش سعی کرده با زبانی ساده و قابل‌فهم عموم، سخنان زیبای خودش را بیان کند. زبان کتاب آنقدر ساده است که انگار واقعاً از زبان دختر بچه‌ای بیان می‌شود. این کتاب از زبان دختری ۲ ساله شروع می‌شود و تمام زندگی او را تا جوانی‌اش بیان می‌کند که چگونه زندگی‌اش در سیرکی، کنار والدینش سپری می‌شود.
از عجیبی این کتاب همان‌قدر بگویم که اولین دوستِ دختر بچه که در ۲ یا ۳ سالگی‌اش او را وصف می‌کند، گرگی با چشمان زرد است. این کتاب پر است از جملات ناب و خاص که هر سطرش شما را به خواندن سطور بعدی، ترغیب می‌کند. خواندن این کتاب را به تمام علاقه‌مندان به ادبیات توصیه می‌کنم.

در این بخش می‌خواهم کتابی را به شما معرفی کنم که می‌توان گفت یکی از بهترین کتاب‌های خواندنی دنیا محسوب می‌شود. آری! اسم این کتاب، من پیش از تو است از جوجو مویز، نویسنده‌ی آمریکایی.
این کتاب در سال ۲۰۱۲ منتشر شد و می‌توان گفت محبوب‌ترین کتاب جوجو در ایران محسوب می‌شود. اگر بخواهم درباره‌ی این کتاب برایتان بگویم این است که این کتاب یک عاشقانه‌ی خوب است که احساسات را به شدت درگیر می‌کند و در نهایت باعث غافلگیری می‌شود.
این کتاب با حادثه‌ای که برای فردی به نام ویل ترینر اتفاق می افتد شروع می‌شود که وی پسری از طبقه‌ی بالای جامعه است و متخصص امور مالی است. او فردی ورزشکار، ماجراجو، اهل سفر و عاشق است و جزو آن دسته از افرادی است که تا به حال کمبودی از هیچ لحاظ در زندگی نداشته است. حادثه‌ی مهم رمان در سال ۲۰۰۷ رخ می‌دهد
و تصادفی که برای ویل ترینر اتفاق می‌افتد و به واسطه‌ی آن به دلیل آسیبی که به ستون فقرات او وارد شده بود هر دو پا و هر دو دست او فلج می‌شود و مسیر زندگی وی تغییر می‌کند و در این میان فردی پیدا می‌شود که می‌توان گفت به عنوان فرشته‌ی نجات او محسوب می‌شود و به او از لحاظ روحی کمک زیادی می‌کند. به نظرم تا اینجا کافی است، هیجان داستان این است که بگذارم نصف و نیمه بماند تا باقی داستان را خود، کنجکاوانه پیگیری کنید.

شاید بیشتر شما با کتاب کیمیاگر اثر پائولو کوئلیو آشنا باشید. بد نیست من هم اهمیت این کتاب را یادآوری کنم.
این کتاب به ۵۲ زبان ترجمه شده و میلیون‌ها نسخه از این رمان در سراسر جهان به فروش رسیده است. پائولو کوئلیو با خلق این اثر، توانسته است زندگی افراد بی‌شماری را دگرگون کند.
اگر تا الآن ترس داشتید که نمی‌توانید به سمت هدفتان حرکت کنید، ترس داشتید که موفق نمی‌شوید، این کتاب مخصوص شماست. این کتاب به شما یاد می‌دهد بر ترس هایتان غلبه کنید و پیشرفت کنید. یاد می‌دهد که اگر قدمی برداشتید و رویاهایتان را دنبال کردید، هیچ‌وقت نباید تسلیم شوید. همچنین به شما یادآوری می‌کند تا قدردان چیزهای کوچک زندگی‌تان باشید و از فرصت‌های معدود زندگی بهترین استفاده را بکنید. از همه مهم‌تر، گوش کردن به حرف دل را یادآور می‌شود.
رمان کیمیاگر، داستان اسرارآمیز پسری چوپان را روایت می کند که بر اثر خوابی که چند بار می‌بیند، رویای یافتن گنج را در سر می‌پروراند. به همین منظور اندلس را ترک می کند و سفر به مصر را در پیش می‌گیرد اما سرنوشت، گنجی به مراتب با ارزش‌تر و واقعی‌تر از تصور او را بر سر راهش قرار می‌دهد.



چند کلامی در مورد کلام

همه‌ی ما تا به حال به وفور، نام کلام به گوشمان خورده است. برای همین می‌خواهیم کمی بیشتر با کلام آشنا بشویم.
کلام به دو بخش تقسیم می‌شود: شعر و غیرشعر؛ یعنی هر کلامی که ما می‌بینیم زیرمجموعه‌ی این دو است. اما هر کلامی شعر است؟ نه؛ وقتی به کلامی شعر می گوییم که مخیل باشد یعنی دارای عنصر خیال باشد.
حال اگر این کلام مخیل دارای وزن باشد به آن می گوییم کلام منظوم؛ مثل:

آهوی آتشین روی چون دربره درآید کافور خشک گردد با مشک‌تر برابر
(خاقانی)

اما اگر دارای وزن و قافیه نباشد (یعنی فقط مخیل باشد) به آن می گوییم کلام منثور؛ مثل:

در تاریک‌ترین شب‌ها، دلم صدایت کرد و تو با طنین صدایم به سوی من آمدی، با دست‌هایت برای دست‌هایم آواز خواندی...
(احمد شاملو)

حال بیایید ببینیم کلام غیر شعر چیست؟ غیر شعر هم به کلامی گفته می‌شود که مخیل نباشد. حال اگر این کلام نامُخیل، مقفی باشد؛ یعنی دارای وزن و قافیه باشد، به آن نظم می گوییم. مثل:

میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

چه عجیب! یعنی این بیت بالا که چند سالی بود می گفتیم یک شعر بگویم؟ بعد این را می گفتیم شعر نبوده است و فقط نظم بوده است.
حال اگر این کلام نامُخیل، مقفی هم نباشد به آن نثر می گوییم. مثل:

مرگم را دوست دارم اما مردن مردم را بیشتر.

در این چند خط، بنده با آموخته‌های خود از اساتید گرامی دانشکده‌ی زبان فارسی و ادبیات خارجی، گروه زبان و ادبیات فارسی، خواستم تا فرق بین نظم و نثر و منظوم و منثور و خلاصه‌ی کلام، زیر و بم «کلام» را خدمتتان عرض کنم.

نیما وطن‌خواه

حدس بزن جایزه بگیر

گرچه گفتم: خاطراتت هیچ دامن‌گیر نیست
لیک چیزی بیشتر از یاد تو دل‌گیر نیست
کرده‌ای محتاج یک آغوش گرم و بوسه‌ای
سنگ‌دل بازار گرمی‌های تو...
از شراب ناب و می ما را حذر کردند لیک
چشم من بعد از تو از جام شرابی...
خو گرفتم بر خرابات دل ویرانه‌ام
فرصتی گر هست دیگر رغبت...
خلق با بی‌اعتنایی از کنارم رد شدند
شرط انصاف است چون خود کرده را...

نیما وطن‌خواه

به اولین عزیزی که بتواند تمام قافیه‌های این شعر را حدس بزند و به ایمیل comical0000@gmail.com بفرستد، یک کتاب ادبی، جایزه داده می‌شود.

